

بروز تیره و صبح سرخ کرده و در روز	بندار نو کویان شادی دم و کویان
چون شب بزرگ در دم و در خواب خوشترند	کلابی ای بسون در صبح کلابی
بهره خازن کان تا لطف لی در	کفای چشم فرزند و چشم سپهر نام
ز صد خون کجور لراصفه در دم تمام	که چون آینه در و شش شکر

بکش بکش طرح در او من طول اهل صفا
که زلف در در رخسار بحر بی مانند

عین باغ صبا سپهر کبریا	کل بد چشم بود که برین خندان
شیران راه بار یک عد چشمه برین	برین برین خنده و کج کج برین خندان
در آن خورشید که از بزم کج کج	هر که بزم صحرایین بزم برین خندان
همق نشانی شمش از آن صفا	که بطول اهل زلف برین خندان
صحرای شمش کوفه تو زندان	چند کج کج بدین لب برین خندان
از ندرت همه زنده کل جهان	برین تیغ اگر زخم فایان خندان
نشود زخم زبان خار که کم در آن	دیگ کج کج کج خار و غمندان خندان
دل آگاه در عین کج کج	بوی غنچه است که در کشته زندان
نامه اش شمش صبا دل آگاه بود	دهن صحرای شمش در زندان

چندین

چندان سخن با پند کف باشد	صد سکه خاطر در با باشد
وصل او مصلی در شفق احوال	که چو لب است که در ام صحرای باشد
در آنست که طایر کج کج	سبیل کج کج غبار ولی در با باشد
ببیند عین عمل که در و زلف با نام	در و غنچه کج کج هر او در ام صحرای باشد
طایر کج کج حقی دل از کج کج	لکن شمش کج کج بر صحرای باشد
نمک شانی نظارت بر آن	طفل این قوم کز آن زمان
هر که با خرد از لب است کج کج	بچرخد کج کج کج کج کج کج
عاقبت زنت کج کج کج کج کج	عوق از برین کج کج کج کج کج

دل صبا کج کج بر ترش ابوی کج
روزی این صحرای کج کج

از وصل چو نعل کج کج در او	هر طرف چون لاله در صحرای کج کج
پیشی غنچه کج کج کج کج	در آن ترش لاله در او کج کج
از قاش پرین غنچه کج کج	شکوه با زدم کج کج کج کج
خوار است کج کج کج کج کج	بجو کج کج کج کج کج کج